

«در سال ۱۹۸۰ هنگامی که در خلال یک مناظره تلویزیونی در باره آثار من کسی رمان شوخی^۱ را «ادعای مهم بر ضد استالینسم» نامید، به سرعت میان صحبتش دویدم و گفتم: «خواهش می‌کنم مرا از استالینسم تان معاف بفرمایید. شوخی یک داستان عاشقانه است!»

و او باز در جای دیگری از همین پیشگفتار در باره انگیزه پدید آوردن این اثر می‌گوید: «... جرقه‌ای که باعث نوشتن رمان شوخی شد، واقعه‌ای در یک شهر کوچک چک بود: دستگیری دختری به خاطر دزدیدن گل از گورستان و هدیه کردن آن به مردی که دوستش می‌داشت. همان‌طور که در باره این موضوع فکر می‌کردم، شخصیتی در برابر چشمانم جان گرفت. زنی به نام «لوسی» که در نظر او نیازهای جسمی و عشقی دو چیز ناسازگار بودند. بعد داستان او با سرگذشت یک مرد - لودویک - که تمامی نفرت انباشته در طول زندگی‌اش را در یک عشق ورزی متمرکز می‌کند، یکی شد. و این، حکایت شوخی است. دوئی^۲ غم انگیز در باره جدایی جسم و جان.

طرح و توطئه شوخی به خودی خود یک شوخی است. و نه تنها طرح و توطئه‌اش که

فلسفه‌اش نیز: انسان در دام شوخی از فاجعه‌ای رنج می‌برد که از بیرون چرند و خنده‌دار می‌نماید. تراژدی او در این واقعیت ریشه دارد که شوخی، او را از هر حقی نسبت به تراژدی محروم کرده است. سوگواری پایان داستان «هلن^۲» با نوع سوگواری «الکترا^۱» تفاوت دارد.

اما اگر انسان در زندگی خصوصی خود محکوم به ابتذال باشد، آیا می‌تواند از صحنه تاریخ فرار کند؟ نه. من همیشه بر این گمان بوده‌ام که تناقضهای تاریخ و زندگی خصوصی صفاتی یکسان دارند. کار هلن^۳ در دام شوخی فریب آمیزی که لودویک برایش گسترده تمام می‌شود؛ کار لودویک و تمامی آن دیگران در دام شوخی‌ای که تاریخ با آنها کرده است تمام می‌شود: دام آوازه آرمانشهر؛ آنان به زور راهی به دروازه‌های این بهشت برای خود گشوده‌اند، اما هنگامی که در با صدا پشت سرشان بسته می‌شود خود را در جهنم می‌یابند. در چنین وقتیایی حس می‌کنم که تاریخ حسابی دارد می‌خندد.

اگر آدمی بهشت آینده را از دست بدهد، باز همچنان مالک بهشت گذشته، بهشت گمشده است. از دوران کودکی شیفته سنت قدیمی مرسوم به «سواری پادشاهان» بوده‌ام؛ آیینی زیبا که معنا و مفهوم آن دیرزمانی است گم شده است و آنچه از آن باقی مانده، به یک رشته حرکات و اشارات مبهم می‌ماند. این آیین جریان رمان را شکل می‌دهد. شکل فراموشی. جریان دیروز به وسیله امروز در محاق فرو می‌رود و نیرومندترین رشته‌ای که ما را به زندگی پیوند می‌دهد و اندک اندک به دست فراموشی از میان می‌رود، غم دورماندگی [نوستالژی] است. غم دورماندگی دریغ آمیز و کلبی مسلکی عاری از دریغ، دو کفه ترازویی هستند که تعادل رمان را حفظ می‌کنند.

کوندر در باره سرگذشت چاپ کتاب شوخی چنین می‌گوید:

«دستنوشته شوخی را در دسامبر ۱۹۶۵ به کارمندان یک شرکت انتشاراتی در پراگ تحویل دادم، و آنها گرچه قول دادند تمام تلاش خود را برای چاپ کتاب به کار برند، اما خودشان هم باورشان نمی‌شد که بتوانند چنین کاری بکنند. روح اثر کاملاً مخالف با ایدئولوژی رسمی بود. با این حال شوخی دو سال بعد - بدون کوچکترین نشانه‌ای از سانسور - منتشر شد. چنین چیزی در چکسلواکی کمونیست، یک سال پیش از بهار پراگ، چگونه ممکن بود؟

.... سه چاپ شوخی به سرعت و با تیراژ بسیار بالا چاپ شد و هر چاپ ظرف چند روز به فروش رفت، چنان که گویی مردم پی برده بودند لحظه آزادی کوتاه خواهد بود. همین طور

هم بود. روسها نمی‌توانستند جو آزاد را در کشوری تحمل کنند که از سال ۱۹۴۸ آن را استان خودشان می‌دانستند و در سال ۱۹۶۸ به تهاجم نظامی علیه چکسلواکی دست زدند. پس از آن بلافاصله شوخی (همراه با بسیاری کتابهای دیگر) ممنوع و از تمام کتابخانه‌های عمومی جمع‌آوری و از تاریخ ادبیات چک محو شد؛ از نویسنده آن در اسناد رسمی به عنوان یکی از ضدانقلابها نام برده شد، از حق کار کردن محروم گردید و سرانجام به ناگزیر جلای وطن کرد.

دو ماه پس از آن که سربازهای روسی با رضایت تمام جهان چکسلواکی را اشغال کردند (دولت ایالات متحده آمریکا تنها هنگامی که سربازان روسی در حال چیدن گلابهای باغ سفارتخانه‌اش دیده شدند، اعتراضیه‌ای تند و صریح منتشر کرد)، شوخی با مقدمه‌ای از لویی آراگون، که کتاب را «یکی از بزرگترین رمانهای قرن» نامید، در پاریس منتشر شد. این پیشگفتار که احساسات جهانی را برانگیخت نیز جنبه‌ای دیگر از سرنوشت متناقض کتاب است. آراگون تنها یک شخصیت معروف جنبش سوررئالیسم و یک نویسنده بزرگ نبود، او عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست فرانسه و از بنیانگذاران خدشه‌ناپذیر آن نیز به شمار می‌آمد.

دیدار با او را در خلال اقامت در پاریس، در پاییز ۱۹۶۸ به یاد دارم. وقتی رسیدم سرگرم پذیرایی از دو میهمان روس، دوستان ساخاروف بود. آنها سعی داشتند او را به ادامه مناسباتش با اتحاد جماهیر شوروی ترغیب کنند. آراگون که از تهاجم روسیه به چکسلواکی عصبانی و آتشی شده بود، در حالی که مانند یکی از شخصیت‌های تراژدی کورنی که بر صفحه کمدی فرانسز می‌خرامند در اتاق قدم می‌زد، رک و راست به آنها گفت که دیگر هرگز به خاک شوروی قدم نخواهد گذاشت. او گفت: «حتی اگر خودم هم بخوام پاهایم پیش نمی‌روند.» او را تحسین کردم. چهار سال بعد پاهایش راضی شدند او را برای دریافت نشان از برژنف به مسکو ببرند؛ چهارده سال بعد، پاهایش او را تا تریبون کنگره حزب کمونیست فرانسه بردند تا هم بر خشونت‌های تجاری در افغانستان و هم بر اسارت لهستان قلم غفو بکشد. با این حال، همین آراگون، خودش نوشت مقاله‌ای که در مورد تهاجم شوروی به چکسلواکی به احتمال رساتر و مؤثرتر از همه بوده، مقدمه او بر کتاب شوخی بوده است.

«روزی افسانه‌نویسهایی که نام مورخ بر خود نهاده‌اند روایت خود را از تاریخ چکسلواکی خواهند نوشت... و احتمالاً باید مطمئن باشیم که آن را از دید پیروزمندان خواهند نوشت... و مردم در آنها توضیحی حقیقی در باره آنچه شاهد آن بوده‌ایم نخواهند یافت.» و

چند صفحه بعد O mes amis، آیا همه چیز از دست رفته است؟» و بعد «من باور نمی کنم که بیافرای جان دارد از بین می رود. هنوز راه پایان زور و تعدی تیره و تاریک است.»

اول بار که این متن را خواندم بدبینی این کلمات به نظرم کمی اغراق آمیز آمد. هنوز در این خیال خام و ساده لوحانه دموکراتیک (که آمریکاییها خوب با آن آشنا هستند) بودم که هیچ نیرویی نمی تواند در برابر اراده مردم ایستادگی کند. آراگون اما هم کمونیست بود و هم روسیه را بهتر از من می شناخت. می دانست از چه حرف می زند. او چگونگی قدرتهای خود کامه را می شناخت. از توانایی افسانه نویسهای این قدرتها و چیرگیشان در فراهم آوردن ابزار فراموشی آگاه بود («مردم توضیح و تأویلی حقیقی در باره آنچه شاهد آن بوده اند، نخواهند یافت.» او می دانست که اگر «بیافرای جان» فرهنگ قتل عام بشود (اجازه بدهید به آنهایی که این استعاره را غامض می یابند یادآوری کنم که در آن زمان بیافرا صحنه کشتار همگانی قبیله ای در آفریقا بود) راه پایان زور و تعدی تیره و تاریک خواهد بود.»

آنچه آراگون در آن موقع می دانست - و بعدها نمی خواست بداند - چیزی بود که بقیه دنیا آن را نمی دیدند. از نظر دولت دو گل حمله به چکسلواکی چیزی بیش از یک دعوا و اختلاف محدود «در درون خانواده کمونیستی» نبود. تو گویی که یک «خانواده» به خطر افتاده و یا در واقع آنچه در پس تاریکی و ابهام اصطلاحات سیاسی (انقلاب، ضدانقلاب، سوسیالیسم، امپریالیسم و غیره) در خطر بود چیزی کمتر از تغییر مرزها میان دو تمدن نبود: امپراتوری روسیه با تمدن خودش یک بار و برای همیشه بخشی در غرب و بخشی از اروپا را همراه با کشورهای دیگر اروپای مرکزی تسخیر کرده بود. در دیگر کشورهای مورد بحث شش یا هفت قرن پیش از زمانی که ایالات متحده آمریکا کشف نشده بود به تاریخ غرب تعلق داشتند). این همان چیزی است که آراگون آن را «بیافرای جان» نامیده است. روزی افسانه نویسهای روس از این واقعه با عنوان فجر نوین تاریخ یاد خواهند کرد. این به نظر من (درست یا به غلط) به مثابه آغاز پایان اروپا است.

در سالهای ۱۹۶۸ و ۱۹۶۹، شوخی نه تنها به زبان فرانسه، بلکه به زبان تمام کشورهای اروپایی آزاد از اشغال روسیه و نیز به زبان ژاپنی و چند زبان دیگر منتشر شد. شوخی به زبان لهستانی هم در آمد، شرایط لهستان به اندازه شرایط چکسلواکی پیش از سال ۱۹۶۸ آزاد بود؛ به زبان مجاری هم چاپ شد، گرچه به محض انتشار در سپتامبر ۱۹۶۸ ممنوع شد و هرگز رسماً توزیع نشد، اما پنهانی دست به دست گشت و در محافل روشنفکری مجارستان معروف شد. کتاب به زبان انگلیسی هم منتشر شد. من از نسخه انگلیسی آن وحشت کردم. تعداد

فصلها متفاوت بود، نظم فصلها متفاوت بود و چندین بخش آن حذف شده بود. نامه اعتراضی در تایم لیتری ساپلیمنت^۷ منتشر کردم و در آن از خوانندگان خواهش کردم که ترجمه انگلیسی شوخی را به عنوان رمان من نپذیرند. ناشر عذرخواهی کرد و در یک چاپ جلد کاغذی نظم فصلها را به صورت اصلی برگرداند. تقریباً در همان روزها ترجمه انگلیسی کتاب در نیویورک منتشر شد. اما حتی ساده‌شده‌تر و مثله‌شده‌تر از آن یک! عاجز شده بودم. در پراگ اشغال‌شده، ارتباط با دنیای خارج سخت‌تر و سخت‌تر می‌شد و با توجه به جستجوهای خانگی و بازداشتها، نگرانیهای دیگری داشتم و هیچ نمی‌دانستم که یک استاد ادبیات جوان آمریکایی که از مثله‌شدن شوخی برآشفته شده بود، مهمترین بخشهای حذف شده را ترجمه کرده و در یک مجله آمریکایی به چاپ رسانده است.

موقعی که گوته روی ویلهلم مایستر^۸ کار می‌کرد به منشی‌اش ریمر^۹ اجازه داده بود که نمونه‌های غلط‌گیری شده را بخواند و کلمه‌های زائد را حذف کند یا برخی عبارات را حک و اصلاح کند، اما هرگز شعر خود را این گونه به او واگذار نمی‌کرد. در دوران گوته نثر نمی‌توانست ادعاهای زیبایی‌شناختی شعر را داشته باشد؛ شاید تا زمان انتشار اثر فلویبر، نثر از نظر زیبایی‌شناختی هنوز انگ فرودستی نسبت به شعر را داشت. از زمان انتشار مادام بوواری، هنر رمان برابر با شعر دانسته شده است، و رمان‌نویس (هر رمان‌نویسی که شایستگی این نام را داشته باشد) به هر کلمه از نثر خود همان یگانگی واژه در شعر را می‌بخشد.

زمانی که نثر چنین ادعایی دارد، ترجمه رمان هنری راستین می‌شود. رمان‌نویسی که آثارش در کشور خودش ممنوع است به گونه‌ای مضاعف از دشواریهای موجود آگاه است. سه سال پیش، هنگامی که بار دیگر ترجمه فرانسوی شوخی را خواندم، متوجه شدم که سبک آن به سبک من نمی‌ماند، و خودم دوباره به طور کامل روی آن کار کردم، و از فرصتی که به دست آمده بود برای برخی اصلاحها در متن اصلی استفاده کردم. ترجمه‌های جدید شوخی در ایتالیا و اسپانیا در دست انتشار است، و حالا همان استاد ادبیاتی که ده سال پیش بخشهای حذف شده در نسخه انگلیسی را ترجمه کرده بود، نخستین متن معتبر و صحیح این کتاب را ترجمه کرده است که موضوع آن تجاوز به حقوق است و خود بارها مورد این تجاوز قرار گرفته است.

Habent Sua Fata Libetti. کتابها سرنوشتی خاص خود دارند. انتشار کتابی که شوخی نام دارد با زمانی مصادف شد که بطالت و پوچی دیکتاتوری ایدئولوژیکی (در کشورهای کمونیستی) و ساده‌سازی بیش از حد روزنامه‌نگارانه (در غرب) هر دو به کمک هم

می‌توانست مانع از آن شود که یک اثر هنری حقیقت خود را با واژگان خودش بیان کند. نظریه پردازان پراگ، شوخی را رساله‌ای علیه سوسیالیسم دانستند و آن را ممنوع کردند؛ ناشر خارجی آن را خیالبافی سیاسی‌ای تلقی کرد که در مدت چند هفته تبدیل به واقعیت شد و بر همان اساس آن را بازنویسی کرد.

در دنیای فراموشی همواره شتابنده امروز، دیرزمانی است که دیگر پراگ موضوع مورد بحث روز نیست. مطمئناً امروز در سفارت آمریکا در پراگ، روح کسی خبر ندارد که چهارده سال پیش، سربازان روسی از باغ آن گللابی می‌دزدیدند. اما تنها به واسطه همین فراموشی است که رمان در نهایت می‌تواند آنچه همواره منظور نظرش بوده است باشد: تنها یک رمان.

ژوئن ۱۹۸۲



۱. رمان شوخی را میلان کوندرا در سال ۱۹۶۲ و در سن سی سالگی و پیش از وقایع چکسلواکی نوشته است. متن حاضر در پیشگفتاری است از کوندرا بر ترجمه انگلیسی این کتاب.
۲. Duet؛ قطعه‌ای در موسیقی که به وسیله دو ساز اجرا می‌شود.
۳. هلن؛ از قهرمانان اصلی داستان شهرتروا و همسر میلان بود. پاریس پسر شاه تروا بر او عاشق شد و او را ربود و به تروا برد. شاه شهرهای اساطیری یونان برای بازستاندنش متحد شدند و به سرکردگی آگاممنون به دنبال جنگی طولانی و خونین او را بازستاندند. «پاریس» در این ماجرا کشته شد.
۴. الکترا؛ دختر آگاممنون و قهرمان یکی از تراژدی‌های اساطیری یونان. آگاممنون در بازگشت از تروا به دست همسر خود و قاسمش کشته شد. الکترا به یاری برادر، مادر خود را کشت و انتقام خون پدر را گرفت.
۵. یکی از قهرمانان رمان شوخی.
۶. دوستان من.

۷. Time Literary Supplement؛ ضمیمه ادبی تایم.

8. Wilhelm Meister
9. Riemer